

## وَر کرِسم، الغای سیاست و دژِ کارخانه

### (ضدِ اِحالِی ٤)

#### پویان صادقی

از من می‌پرسی که کارگران انگلیسی درباره‌ی سیاست استعماری چگونه فکر می‌کنند. خوب، دقیقاً همان‌طوری که درباره‌ی سیاست به‌طور کلی فکر می‌کنند: همان‌طور که بورژوازی فکر می‌کند. در این‌جا حزب کارگری نیست. (انگلس در نامه به کائوتسکی)

### کارگران، جامعه‌ی مدنی و مبارزه‌ی طبقاتی

گرامشی می‌گوید:

جامعه‌ی مدنی بین ساختار اقتصادی از یک طرف و دولت و دستگاه قانون‌گذاری و اعمال قهر آن از طرف دیگر قرار دارد.<sup>۱</sup>

جامعه‌ی مدنی به‌منزله‌ی ساحتی مابین اقتصاد و سیاست در شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، به‌منزله‌ی پدیدار سطح اقتصاد که هم پنهان‌کننده‌ی آن است و هم آشکارنده‌اش، به قول گرامشی رمز هژمونی بورژوازی است. هژمونی متکی‌ست بر زره "قهر" به‌علاوه‌ی خندق "رضایت". زره قهر بر تن دولت است و خندق رضایت در جامعه‌ی مدنی حکاکی شده است. پرسش لنینی این‌جا فی‌الوقت بروز می‌کند: «هژمونی چه کسی یا کدام طبقه بر چه کسی یا بر کدام طبقه؟» پاسخ مشخص است: هژمونی سرمایه‌دار بر کارگر، سرمایه‌داران بر کارگران، یا صحیح‌تر، هژمونی طبقه‌ی سرمایه‌دار بر طبقه‌ی کارگر. این هژمونی<sup>۲</sup> حک کردن ساختاری لیبرالیسم است بر سوژ کتیویته‌ی کارگران و فک کردن ساختاری

<sup>۱</sup> Antonio Gramsci, selection from prison notebook of A. Gramsci, New York International Publisher, ۱۹۷۱, p ۲۰۸, ۹.

کارگران است از آگاهی طبقاتی‌شان و ناممکن کردن تبدل، به قول لوکاچ، آگاهی بالقوه‌ی کارگران به آگاهی بالفعل. جامعه‌ی مدنی ساحت آزادی، برابری، حقوق بشر، لیبرالیسم و سایر انگاره‌های خیالین، ولیکن واقعی، است. پوشش طبقاتی کارگران و مبارزه‌ی طبقاتی، در واقع، آماج کردن جامعه‌ی مدنی و درنهایت انحلال و لغو آن است. جنبش کارگری به دلیل کارگذاری پیشاپیش لیبرالیسم جامعه‌ی مدنی در درونش، جامعه‌ی مدنی را نه آماج، بل که عرصه‌ی مبارزه‌ی خویش می‌پندارد. این وهله‌ای ضروری از مبارزه‌ی کارگران است و وظیفه‌ی کمونیستی شرکت‌جستن در آن، اما نه به قصد صرفاً پیش‌برد تام‌وتمام آن، بل که بیش‌تر، به قصد نشان‌دادن عدم کفایت آن. سندیکالیسم و سوسیال‌دموکراسی<sup>۲</sup> بیان منظم، تنیسق‌شده و سازمان‌دهی‌شده‌ی این آگاهی روزمره و جنبشی کارگران است که مسجل است خود به مانعی بزرگ بر سر راه انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی بدل می‌شود؛ کمالین که تاریخ صدوپنجاه‌ساله‌ی اخیر نیز این امر را نشان داده است. لازمه‌ی پیش‌برد این مبارزه، وقوفش بر عدم کفایتش است؛ مهم‌تر، این وقوف، هم‌چنان که بدون پیش‌رفت و انکشاف مبارزه ناممکن است، بدون میان‌جی ساختاری حزب منطقاً مستنکف است. طبقه‌شدن طبقه مستظهر است به یک ثقل سیاسی-تشکیلاتی که نامش را حزب نهاده‌اند. حزب میان‌جی‌ای ضروری‌ست تا عملیات سیاسی-مبارزاتی طبقه، در هر وهله، در غایی‌ترین فرم و محتوای خودش و در سطوح متفاوت، متعین گردد.<sup>۲</sup> نگاهی اکونومیستی که می‌گوید: «حزب این مبارزه را رهبری می‌کند تا پرولتاریا در حین حرکت به فهم درستی از جایگاهش در فرآیند تولید برسد و لغو آن را خواستار شود»<sup>۳</sup>، رسماً الغای سیاست است، و برنشاندن مقوله‌ی عامی تحت عنوان «ذات پراتیکی در جریان در سندیکا»<sup>۴</sup>. حزب، به قول لوکاچ، نقطه‌ی فرازین آگاهی پرولتاریا و متشکل‌شدن این آگاهی و تن‌یابی آن است، که به واسطه‌ی تحلیل مشخص از شرایط مشخص و ارایه‌ی تبیین و عرضه‌ی موضع و خط سیاسی، بورژوازی را در نهایی‌ترین تبارزش که همان صحنه‌ی سیاست است به معارضه می‌طلبد. در یک کلام حزب بخشی از طبقه است که رهبری سیاسی کل طبقه را برعهده دارد و

<sup>۲</sup> در خصوص مبحث حزب بنگرید به کتاب «مارکسیسم و حزب» نوشته‌ی جان مالدینوکس و مقدمه‌ی آن، «درباره‌ی حزب» به قلم کلاوس هورنر. ۱۳۹۱، چاپ مجازی.

<sup>۳</sup> «تحکیم سنگرها (به بهانه‌ی یک نقد)»، روزبه راسخ، منتشره در فضای مجازی، ص ۷. تأکیدها از روزبه راسخ است. این جمله آن‌قدر عام است که گمان نمی‌رود کانال سرخط و ح.ک.ک و ... با آن مشکلی داشته باشند که هیچ، این گونه جملات را با غیظ و غلظت بیش‌تری هم ادا می‌کنند.

<sup>۴</sup> درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران و حومه، روزبه راسخ، منتشره در فضای مجازی، ص ۱۹.

وظیفه‌ی این «هستی منطقی-تاریخی»<sup>۵</sup>، رهبری پرولتاریا برای تسخیر قدرت سیاسی، درهم کوبیدن ماشین دولتی بورژوازی و تأسیس دیکتاتوری پرولتاریاست.<sup>۶</sup>

جنبش‌گرایی<sup>۷</sup> عملی‌ست مبتنی بر این که جامعه‌ی مدنی ساحت مبارزه‌ی طبقاتی است؛ لیکن پراتیک کمونیستی و سازمان‌غایی آن، یعنی حزب، تن‌زدن از پذیرش چنین قرارگاهی است و یکی از پراتیک‌هایش شکاف‌انداختن در جامعه‌ی مدنی. آن نظرگاهی که پرولتاریا را مطرود جامعه‌ی مدنی می‌داند، پرولتاریا را مقدمتاً واجد چیزی می‌داند که نتیجه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است و لذا ذیل جابه‌جا کردن مقدمه با نتیجه، هم در سطح نظر ره به گرافه می‌پیماید و هم در سطح تحلیل مشخص و عمل<sup>۸</sup> به مغاک و چنبره‌ی باطل‌گویی می‌افتد.<sup>۹</sup> این نظر و عمل را در تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی، "ورکرسم" نام داده‌اند.

وظیفه‌ی کمونیسم زُدایشِ لیبرالیسم از مبارزه‌ی کارگری است. آن نظرگاهی که پرولتاریا را مطرود و خارج جامعه‌ی مدنی می‌داند، لذا از «نفوذ شب‌روانه‌ی لیبرالیسم»<sup>۱۰</sup> سخن خواهد راند و وظیفه‌اش را، در بهترین حالت، سدستن بر ریزش لیبرالیسم به دورن جنبش کارگری خواهد دانست؛ غافل از آن که آن لیبرالیسم درونی جنبش است و وظیفه و تکلیف<sup>۱۱</sup> سترگ‌تر از ساختن سد و حفاظتی در برابر لیبرالیسم است. پس، آن نظرگاه<sup>۱۲</sup> سهل‌گیر و ساده‌نگر است و نمی‌بیند که «سندیکا... تسلط ایدئولوژی‌های سرمایه‌دارانه را تحمل»<sup>۱۳</sup> نمی‌کند، بل که حامل آن است. آکسیون و پیش‌انگاره‌ی خیالین ورکرسم این است که پویه‌ی خودبه‌خودی<sup>۱۴</sup> تغذیه‌ی سندیکا از چشمه‌ی جوشان تضاد کار و سرمایه<sup>۱۵</sup> راه را بر این می‌بندد که سندیکا و جنبش کارگری «به‌راحتی فریب تحرکات سیاسی بورژوازی را بخورد».<sup>۱۶</sup> خیالین است، چرا که نمی‌داند تضاد کار و سرمایه اگر قرار بود بدون پدیدار و میان‌جی‌های ساختاری و ایدئولوژیک و سیاسی بورژوایی، تبارز یابد، اصلاً جامعه‌ی کاپیتالیستی ناممکن می‌شد؛ یک انگاره‌ی خیالین ورکرستی، در برابر انگاره‌های

<sup>۵</sup> مقدمه‌ی «مارکسیسم و حزب»، همان، ص ۹.

<sup>۶</sup> درباره‌ی رابطه‌ی حزب با طبقه و فرم صحیح پراتیک در حوزه‌های کارگری، بنگرید به جزوه‌ی «حزب و طبقه»، به ویژه بند ۸، ص ۱۱ و ۱۲ (بخش اول: تزهایی درباره‌ی نقش حزب کمونیست در انقلاب پرولتری، مصوب دومین کنگره‌ی بین‌الملل کمونیستی در سال ۱۹۲۰). هم‌چنین بنگرید به بندهای ۱۲ و ۱۳ بخش "اهمیت حوزه‌های کارخانه"، ص ۹ و ۱۰ از جزوه‌ی «اصول سازمان حزب» (ترسازمان و ساختمان احزاب کمونیستی، مصوب سومین کنگره‌ی بین‌الملل در سال ۱۹۲۱) و نیز به «درباره‌ی هسته‌های کارگری» (مصوب کمیته‌ی اروپایی کمینترن در سال ۱۹۳۰ برای احزاب کمونیست).

<sup>۷</sup> متن «درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران و حومه»، نوشته‌ی روزبه راسخ نمونه‌ی سنخ‌نمای چنین رویکردی است.

<sup>۸</sup> درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران و حومه، همان، ص ۳۲.

<sup>۹</sup> همان، ص ۱۸.

<sup>۱۰</sup> همان، ص ۱۹. راسخ این محتوا را در «تحکیم سنگرها (به بهانه‌ی یک نقد)»، ص ۱۵ تکرار می‌کند.

خیالین جامعه‌ی مدنی: اگر انگاره‌های دوم شرط دوام جامعه‌ی سرمایه‌داری است، انگاره‌ی اول سدّ انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی است. در نسبت با همین انگاره‌های خیالینِ اتم‌واره‌های جامعه‌ی مدنی است که مارکس چنین می‌گوید:

پیوند واقعی آنان، نه حیات سیاسی، بل حیات مدنی است. بنابراین این دولت نیست که اتم‌های جامعه‌ی مدنی را به یک‌دیگر پیوند می‌زند، بل که این واقعیت است که آن‌ها فقط اتم‌هایی در تخیل و ملکوت خیال‌پردازی [خیال‌بافی استعلایی و متصور] هستند. آنان خودپرست‌های الهی نیستند، بل که موجودات خودخواه بشری‌اند. همانا فقط خرافه‌پرستی سیاسی است که امروزه هنوز می‌پندارد که حیات مدنی می‌بایست توسط دولت نگه‌داشته شود، در حالی که در واقعیت، برعکس، دولت توسط جامعه‌ی مدنی نگه‌داشته می‌شود.<sup>۱۱</sup>

جامعه‌ی مدنی ضامن ساختاریِ طرد پرولتاریا از صحنه‌ی قدرت سیاسی است. در واقع، پرولتاریا نه مطرود جامعه‌ی مدنی، بل که ساختاراً درونی آن است، تا مطرود عرصه‌ی قدرت سیاسی باشد. بدون این واسطه‌ی ساختاریِ جامعه‌ی مدنی، سرریز تضاد کار مزدی-سرمایه دولت بورژوایی را هرآینه ناممکن می‌کرد:

در واقع، گرامشی چرخش جالبی در نظریه‌ی جامعه‌ی مدنی به‌وجود می‌آورد. نظریه‌پردازان لیبرالی مثل دوتوکویل جامعه‌ی مدنی را سپری می‌دانستند که از فرد در مقابل دولت حفاظت می‌کند. ... این در حالی است که از نظر گرامشی، جامعه‌ی مدنی سپر یا حفاظی برای دولت است.<sup>۱۲</sup>

پس دیدگاهی که می‌گوید «حال آن که پرولتاریا دقیقاً به این معنی بیرونیِ جامعه‌ی مدنی است که نمی‌تواند قدرت سیاسی را کسب کند»<sup>۱۳</sup> غافل است از درک این که، مانع ساختاری‌ای در این میان است که پرولتاریا دقیقاً به دلیل جای‌گیری در آن توان کسب قدرت سیاسی [در جامعه‌ی بورژوایی] را ندارد. کمی متعصبانه‌تر بگویم، بد نیست: در آن معنایی که نویسنده‌ی نقل‌قول پیشین مدّ نظر دارد، طبقه‌ی بورژوازی هم نمی‌تواند کسب قدرت سیاسی بکند. این خودِ طبقه‌ی بورژوا نیست که کسب قدرت سیاسی می‌کند. اگر این‌طور بود که تمام مباحث پیرامون استقلال نسبی یا مطلق دولت، در نظریه‌ی مارکسیستی، محلی از اعراب نداشت.<sup>۱۴</sup> دولت، انکشاف و طلیعه‌ای است که به دلیل

<sup>۱۱</sup> خانواده‌ی مقدس، کارل مارکس و فردریش انگلس، تیرداد نیکی، نشر صمد، چاپ اول، بهار ۱۳۵۸، صص ۲۱۷ و ۲۱۸. هم‌چنین بنگرید به: «نظریه‌ی عمومی حقوق و مارکسیسم»، پاشاکونی برونسلوویچ اوگنی، الف، کا، با ویرایش عباس فرد، منتشره در سایت رفاقت کارگری، ص ۱۱۹. در نقل‌قولِ این فراز از هر دو منبع یاری گرفته شده است. تأکیدها از سوی نگارنده است.

<sup>۱۲</sup> جامعه‌ی مدنی و دولت (کاوش‌هایی در نظریه‌ی سیاسی)، نیرا چاندوک، فریدون فاطمی و وحید بزرگی، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۳۳.

<sup>۱۳</sup> جامعه‌ی پشت و روی پرولتاریا، بیژن فرهادی، منتشره در تارنگاشت افق روشن، ص ۶.

<sup>۱۴</sup> البته که در تاریخ سرمایه‌داری احزاب کارگری‌ای بوده‌اند که درون همین مکانیسم‌های بورژوایی به قدرت سیاسی رسیده‌اند. مثلاً قدرت‌گیری حزب کارگر در ادوار مختلف در کشور انگلستان یا بسیاری احزاب سوسیال‌دموکرات در کشورهای اروپایی. لیکن آن‌چه که مانع تبارز طبقاتی-انقلابی این دولت‌ها شده است،

تضاد درون‌ماندگار شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، در یک سطح هستی‌شناختی نوین به‌منصه‌ی ظهور می‌رسد: سطح سیاست. کفایت ارزش و تاللو پدیداری ذات به‌منزله‌ی ارزش، جامعه‌ی مدنی را موجب می‌شود و عدم کفایتش، سطح سیاست و دولت را که تن‌یابی مادی و نهادی همین سطح سیاست است.<sup>۱۵</sup>

## سوژگی ارزش، لیبرالیسم و سرنگونی طلبی

سرمایه در صحنه‌ی گردش به قول مارکس سوژه‌ی مسلط و اعظم<sup>۱۶</sup> است:

ارزش مبادله به مثابه **سوژه**، یک‌بار خود را به مثابه کالا و بار دیگر به‌مثابه پول مقرر می‌کند و دقیقاً عبارت است از همین حرکتی که در آن، خود را به منزله‌ی همین تعین مضاعف مقرر می‌کند. ... (این اما، حرکتی است ماریجی و منحی‌ای گسترش‌یابنده، نه حلقه یا دایره‌ای ساده)<sup>۱۷</sup>

مارکس این سوژگی را ساختاری‌ساخت تولید نیز می‌داند و مؤکد می‌کند وارونگی سوژه و ابژه که در ساخت تولید رخ می‌دهد، تنها در ساخت گردش، گسترده‌تر می‌شود:

چون تمامی بخش‌های سرمایه به یکسان هم‌چون خاستگاه ارزش مازاد (سود) به‌نظر می‌رسند، رابطه‌ی سرمایه‌ای رازآمیز می‌شود. اما شیوه‌ی تبدیل ارزش اضافی به سود، یعنی نرخ سود، **فقط بسط بیش‌تر آن**

**وارونگی سوژه و ابژه‌ای است که پیش‌تر در جریان خود فرایند تولید رخ می‌دهد.** در آن

حالت دیدیم که همه‌ی نیروهای مولد سوژکتیو کار، خود را به‌عنوان نیروهای مولد سرمایه ارایه می‌کنند. (ر. ک به مجلد یکم، صص ۳۶۸ تا ۳۷۱ ترجمه‌ی فارسی). از سویی ارزش، یعنی کار گذشته که بر کار زنده

---

علی‌رغم پایه‌ی اجتماعی‌تاحدی کارگری آن‌ها، این است که فیلتر جامعه‌ی مدنی، پیشاپیش عملیات ساختاری سرن‌کردن‌اش را انجام داده است. بدین‌منظور، به خواننده پیشنهاد می‌شود کتاب «تاریخ جمهوری وایمار»، اثر آرتور روزنبرگ، ترجمه‌ی فاروق خرابی، نشر طرح نو را از نظر بگذرانند.

<sup>۱۵</sup> «مارکس در مقاله‌ای دیگر، "اخلاقی‌سازی نقد و اخلاقی‌ت نقد" به همین مسئله بازمی‌گردد و در مباحثه‌ای با سوسیالیزم حقیقی‌هایزن، می‌نویسد: «اگر به‌طور کلی بورژوازی به‌لحاظ سیاسی، یعنی با کمک قدرت دولتی "مناسبات مالکیت غیرعادلانه را حمایت می‌کند" (مارکس کلمات هاینزن را درون علامت نقل‌قول می‌آورد) در آن صورت، آن‌ها را ایجاد نمی‌کند. "مناسبات غیرعادلانه‌ی مالکیت" که با تقسیم کار مدرن، صورت‌های مدرن مبادله، رقابت، تمرکز و مانند این‌ها حمایت می‌شود، از سلطه‌ی سیاسی طبقه‌ی بورژوا ساری نمی‌گردد، بل که برعکس، سلطه‌ی سیاسی طبقه‌ی بورژوا از این مناسبات مدرن تولید **اشتقاق** می‌یابد - که اقتصاددانان بورژوا آن را به‌عنوان قوانین ناگزیر و همیشگی ادعا می‌کنند.» (نظریه‌ی عمومی حقوق و مارکسیسم، همان، ص ۱۲۰) تأکید از سوی نگارنده است.

<sup>۱۶</sup> این موضوع را مارکس در جلد اول سرمایه نیز مطرح می‌کند. بنگرید به: حسن مرتضوی، نشر آگاه، چاپ اول، زمستان ۱۳۸۶، ص ۱۸۴. جایی که مارکس از ارزش به‌مثابه سوژه‌ی خودکار (اتونوم) و سوژه‌ی مسلط، حرف می‌زند.

<sup>۱۷</sup> گروندریشه، کارل مارکس، کمال خسروی و حسن مرتضوی، نشر لاهیتا، چاپ اول، ۱۳۹۹، ص ۱۹۷. تأکیدها از سوی نگارنده است.

مسلط می‌شود، در وجود سرمایه‌دار تجسم انسانی می‌یابد؛ از سوی دیگر کارگر، برعکس، هم‌چون نیروی کار عینیت یافته‌ی صرف، هم‌چون کالا به‌نظر می‌رسد. از این رابطه‌ی وارونه، حتا در رابطه‌ی ساده‌ی خود تولید، ضرورتاً تصویری وارونه و متناظر با وضعیت نشأت می‌گیرد، آگاهی باژگونه‌ای که با تبدیل‌ها و تعدیل‌های خود فرآیند گردش گسترده‌تر می‌شود.<sup>۱۸</sup>

سوژگی ارزش، انتزاع‌گر است و غلبه‌ی ارزش و ارزش مبادله است بر ارزش مصرفی و تأمین نیاز، غلبه‌ی کار مرده بر کار زنده، غلبه‌ی کار مجرد بر کار مشخص، غلبه‌ی کمیت بر کیفیت. شهروند اتم‌واره‌ی حامل آزادی و برابری و حقوق بشر و لیبرالیسم، به‌منزله‌ی تنسيق گفتمانی و آرمانی وضعیت سرمایه‌دارانه، محصول همین مجردشدگی کار و مجردکنندگی ارزش است.

همین وارونگی پیش‌گفته از مارکس<sup>۱۹</sup>، در ساحت مبادله و تولید، است که بنیان مادی پدیدار جامعه‌ی مدنی را پایه می‌گذارد. سوژه در ساحت جامعه‌ی مدنی، دقیقاً دارد همین وارونگی را می‌زید و لذا سوژگی‌ی بر ساخته شده از این پدیدار، سوژگی‌ی اتم‌واره‌ی ست منقاد و در راستای وضعیت. البته که تضاد کارمزدی سرمایه و شکاف طبقاتی، مردم آحاد طبقه‌ی کارگر را ملزم به صدور مقاومت در سطوح متفاوتی می‌کند؛ لیکن بحران ذاتی سرمایه‌داری است که آن وارونگی و این پدیدار ضروری را دچار آشوب می‌کند و سوژه‌ی انسانی برآمده از آن را، که همان انسانیت بورژوا است، دچار شکاف می‌کند. این شکاف برآمد سیاسی لغو جامعه‌ی مدنی را به‌سوی "دیکتاتوری پرولتاریا" و "جامعه‌ی شورایی" ممکن می‌سازد.<sup>۲۰</sup> پس اشتباه است بگویم «اگر پرولتاریا یک‌سره درون جامعه‌ی مدنی باشد که دیگر هیچ سوژگی برای گذار به سوسیالیسم نمی‌تواند داشته باشد.»<sup>۲۱</sup> سوژگی فرآیند سوژه‌شدن است و این فرآیند، به یک معنا، ضرورت توانش پرولتاریا برای خروج از جامعه‌ی مدنی و ورودش به ساحت سیاست است.

<sup>۱۸</sup> سرمایه، مجلد سوم، کارل مارکس، حسن مرتضوی، نشر لاهیتا، چاپ اول، ۱۳۹۶، ص ۱۰۶. عبارات داخل پرانتز در نقل قول در زیر نویس همین ص ۱۰۶ آمده‌اند. تأکیدها از سوی نگارنده است.

<sup>۱۹</sup> مارکس در «تئوری‌های ارزش افزوده» می‌گوید: «هر چیز در این شیوه‌ی تولید به‌طور وارون ظاهر می‌شود.» (مارکسیسم و دیالکتیک، مجموعه‌ی نویسندگان، مقاله‌ی اول، مارکسیسم و دیالکتیک، لوچینو کولتی، کمال خسروی، نشر اختران، چاپ اول، ۱۳۹۹، ص ۴۲).

<sup>۲۰</sup> خواننده مستحضر است که یکی دیگر از امکانات حاصل از این شکاف و از ریخت افتادگی جامعه‌ی مدنی، "جنبش فاشیستی" و "جامعه‌ی طبیعی" هم‌بسته با آن است که میان‌پرده و پاسخی ست بورژوازی به وضعیت تا پرده‌ی اصلی نمایش بورژوازی دوباره آغاز گردد.

<sup>۲۱</sup> جامعه‌ی پشت‌وروی پرولتاریا، همان، ص ۱۳.

ایدئولوژی خودِ واقعیت کاذب است و نه صرفاً کذبی درباره‌ی واقعیت. سوژه در درون همین واقعیت کاذب به‌عنوان بخشی از آن می‌زید و پراتیک روزمره‌اش انجام می‌شود و ذهنیتش هم در همین واقعیت کاذب بر ساخته می‌شود. گرامشی می‌نویسد:

در «پیش‌گفتار درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی»<sup>۲۲</sup> گزاره‌ای هست با این مضمون که **انسان‌ها از تضادهای زیربنایی در سطح ایدئولوژی‌ها آگاه می‌شوند**. این را باید حکمی با بار ارزشی شناخت‌شناسانه و نه صرفاً روان‌شناسانه یا اخلاقی دانست. در نتیجه اصل نظری-عملی هژمونی اهمیت شناخت‌شناسانه نیز دارد و بزرگ‌ترین مشارکت نظری ایلچ [لنین] در فلسفه‌ی پراکسیس را باید در این جا جست. از این نظر می‌توان گفت ایلچ فلسفه را به‌منزله‌ی فلسفه تا جایی پیش برد که **نظریه و کنش سیاسی** را تکامل بخشد.<sup>۲۳</sup>

در کنار "دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهاقین فرودست"، "نظریه‌ی حزب"، "نظریه‌ی امپریالیسم"، و ... یکی از تکامل‌بخشی‌های نظریه و عمل سیاسی از سوی ایلچ این است که:

... خیال می‌کنند که جنبش صددرصد کارگری به خودی‌خود می‌تواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنظیم می‌کند ... ولی این خطای فاحشی است. ... هرگاه چنین رابطه‌ای قایل شویم [تکامل اقتصادی و مبارزه‌ی طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی بل که مستقیماً معرفت به آن را هم به‌وجود می‌آورد]<sup>۲۴</sup> آن وقت به‌نظر می‌آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه‌ی ناگزیر و مستقیم مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست. و حال آن که این به‌هیچ‌وجه صحیح نیست.<sup>۲۵</sup>

ساحت پدیدار، ساحت ایدئولوژی‌هاست که این حکم بار شناخت‌شناسانه دارد و همین ساحت است که به قول کوسیک پراتیک روزمره در آن حادث شده و سوژه بر ساخته می‌شود. پس منظری ذات‌باور که معتقد است «تاجایی که داریم از "جامعه‌ی مدنی به‌منزله‌ی پدیدار واقعی" حرف می‌زنیم، پرولتاریا عنصری از جامعه‌ی مدنی است. کل

---

<sup>۲۲</sup> نگاه کنید به: «نقد اقتصاد سیاسی»، کارل مارکس، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، مهر ۱۳۵۸، ص ۳. دیباچه‌ی چند صفحه‌ای این کتاب یکی از ماندگارترین مدخل‌های مارکس است که مباحث زیادی را پیرامون موضوعات متفاوت دامن زده است.

<sup>۲۳</sup> فلسفه‌ی پراکسیس، آنتونیو گرامشی، نرگس علی محمدی، نشر مایا هنر، چاپ اول، ۱۴۰۰، ص ۷۷. تأکیدها از سوی نگارنده است. در زیرنویس همین صفحه، گفته‌ی کامل مارکس، که مقصود گرامشی است، آمده است: «در لحاظ کردن چنین دگرگونی‌های [انقلابی‌ای] همیشه باید تمایزی گذاشت میان دگرگونی مادی شرایط اقتصادی تولید که می‌توان آن‌ها را با دقت معمول در علوم طبیعی تعیین کرد {از یک‌سو} و {از سوی دیگر} شکل‌های حقوقی، سیاسی، مذهبی، زیبایی‌شناختی و فلسفی و به‌طور خلاصه، ایدئولوژیک- که انسان‌ها در قالب آن‌ها از این تضاد آگاه می‌شوند و آن را پیش می‌برند.»

<sup>۲۴</sup> عبارات داخل کروشه، از چند سطر بالاتر از نقل قول، برگرفته شده‌اند.

<sup>۲۵</sup> مجموعه‌ی آثار، جلد اول، چه باید کرد؟، ولادیمیر ایلچ لنین، محمد پورهرزمان، نشر فردوس، چاپ اول، ۱۳۸۴، صص ۲۲۴ و ۲۲۵.

بحث مارکس و تکوین این مفهوم نزد وی ناظر بر این بود که باید از سطح پدیداری گذر کرد ... در سطح ذاتی اساساً دیگر چیزی تحت عنوان جامعه‌ی مدنی کار نمی‌کند»<sup>۲۶</sup> فراموش می‌کند که جامعه‌ی مدنی، پدیدار ذاتی است که آن ذات ضرورتاً چنین تجلی کرده و پدیدار شده است و الغای ذات در گرو الغای پدیدار است که آن هم به‌میان‌جی تکامل نظریه و کنش سیاسی رخ می‌دهد.<sup>۲۷</sup> همان‌طور که مارکس می‌گوید:

کشف راز تعیین مقدار ارزش به‌وسیله‌ی زمان کار ... شیء‌وارگی خود این شکل [شکل ارزش] را هرگز زایل نمی‌کند ... کل رمز و راز جهان کالا، همه‌ی سحر و جادویی که محصولات کار در دوران تولید کالایی را در هاله‌ی مه‌آلود خویش پیچانده است ناپدید خواهد شد آن‌گاه که به شکل تولیدی دیگری گریز بزنیم و گذار کنیم.<sup>۲۸</sup>

یعنی به صرف آگاهی به ذات، وضعیت سرمایه‌دارانه زایل نمی‌شود. ما محتاج گذار هستیم و خود این گذار، عملی-پراتیکی و انقلابی است. کسی که دم از ذات می‌زند، در سطح ذات‌باوری می‌ماند و عملش آگاهی‌بخشی اراده‌گرایانه در خصوص ذات است و نه یک دخالت‌ورزی و پراتیک سیاسی. این ذات‌گرایی، با نگاهی مرحله‌گرایانه به مبارزه و گفتن این که «برای پیش‌برد سیاست صحیح در جنبش کارگری، خود حداقل‌های کارگری باید افاده شود»<sup>۲۹</sup> فراموش می‌کند اساساً بدون پیش‌برد سیاست کمونیستی، «کار کارگری درست» ناممکن است. مارکس در فرازی درخشان چنین سخن را در دست می‌گیرد:

نقد نقادانه، برعکس، بدیشان [کارگران] می‌آموزد که هر آینه در حیطه‌ی تفکر، فکر کار مزدوری را از سر بیرون کنند، در حیطه‌ی واقعیت به موقعیت خود به‌مثابه کارگران مزدبگیر، پایان می‌دهند ... نقد نقادانه بدانان می‌آموزد تا با فایق آمدن بر مقوله‌ی سرمایه در حیطه‌ی تفکر، سرمایه‌ی واقعی را از میان بردارند.<sup>۳۰</sup>

---

<sup>۲۶</sup> جامعه‌ی پشت‌وروی پرولتاریا، همان، ص ۱۳. هم روزه راسخ در متن «تحکیم سنگرها» و هم بیژن فرهادی در همین متنش، در یک تقلیل‌گرایی فرمالیستی، خرید و فروش را سطح پدیداری و جامعه‌ی مدنی و خرید و فروش نیروی کار را سطح ذاتی در نظر می‌گیرند و کل این صورت‌بندی نظری‌شان به یک داستان فکاهی خسته‌کننده مانسته است تا یک تدقیق نظری.

<sup>۲۷</sup> در این خصوص بنگرید به «پدیدار، ذات و امکان سیاست کمونیستی»، مقدمه‌ی کتاب «دولت و بحران سرمایه‌داری»، دیوید یفه، منتشره در فضای مجازی، صص ۱۳ تا ۲۵.

<sup>۲۸</sup> کارل مارکس، جلد اول سرمایه، همان، صص ۱۰۴ و ۱۰۵.

<sup>۲۹</sup> جامعه‌ی پشت‌وروی پرولتاریا، همان، ص ۱۴.

<sup>۳۰</sup> خانواده‌ی مقدس، همان، ص ۹۶.

گفته شد که، از وجهی، فرآیند وقوف بر و خروج از جامعه‌ی مدنی‌ست که "طبقه‌ی درخود" را به "طبقه‌ای برای خود" می‌رویند. وظیفه‌ی حزب تکوین و تکامل و منکشف کردن سیاست، سبک کار و فرم‌های سازمانی طبقاتی‌ای است که این خروج را ممکن سازد. انتهای پروسه‌ی خروج، لغو جامعه‌ی مدنی و تأسیس دیکتاتوری پرولتاریاست:

اتحادیه‌ی صنفی رنگ طبیعی محیط زیر نفوذ سرمایه و محدوددهی کارخانه را به خود می‌گیرد. اتحادیه‌ها بازتاب منفعل سازمان نیروی کارند. درعوض حزب سیاسی گسست از محیط طبیعی جامعه‌ی مدنی است.<sup>۳۱</sup>

کارگران خود را عضوی از جامعه‌ی مدنی می‌پندارند و به‌واقع نیز هستند، لیکن در فرآیند آگاهی، که فرایندی‌ست مبارزاتی-پراتیکی و سیاسی، بر این عضوبودن فایق می‌آیند و در ضمن فراروی از آن، به‌واقع آن را منحل می‌کنند. این بدین معناست که شد‌آیند وقوف پرولتاریا بر ناعضو جامعه‌ی مدنی‌بودنش، چیزی نیست جز شد‌آیند انحلال جامعه‌ی مدنی و فراروی از جامعه‌ی سرمایه‌داری. از دید گرامشی، این فرآیند مشتمل است بر دو روند: ۱- جنگ موضعی و ۲- جنگ مانوری.<sup>۳۲</sup>

آمد که جامعه‌ی مدنی ساحت آزادی، برابری، حقوق بشر و لیبرالیسم است. مبتنی بر نوشته‌های پیشین<sup>۳۳</sup>، به دلیل مخروج‌بودن بورژوازی نظام ج.ا.ا، این لیبرالیسم بیان مشخص سیاسی خود را در استحاله‌گرایی دوم‌خردادی، انقلاب مخملی جنبش سبز ۸۸ و براندازی فعلی می‌یابد. پس تبارز سیاسی لیبرالیسم همین اپوزیونیسم و سرنگونی طلبی است. در واقع، تنشی که بین ج.ا.ا و امپریالیسم وجود دارد، خود را به‌مثابه یک اعوجاج در جامعه‌ی مدنی و کشش ساختاری آن به امپریالیسم آمریکا و قرارگیری در مدار آن، ترجمان می‌کند. پیش شرط اساسی پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی در کل تاریخ کمونیسم، مبارزه با لیبرالیسم<sup>۳۴</sup> درون مبارزه‌ی طبقاتی بوده است. از آن جا که تبارز سیاسی این لیبرالیسم در وضعیت مشخص فعلی در جغرافیای ایران، خود را در قامت سرنگونی طلبی برمی‌نشانند، لذا مبارزه با سرنگونی طلبی از تکالیف ضروری هرگونه اقدام و پراتیک کمونیستی در حوزه‌های مختلف است. همان‌طور که در سطح عام بدون مبارزه با لیبرالیسم مبارزه‌ی طبقاتی ممکن نمی‌شود، در سطح خاص و در ایران فعلی نیز بدون مبارزه با سرنگونی طلبی، گام‌از‌گام، به‌طور اساسی، نمی‌توان برداشت.

<sup>۳۱</sup> حدود و امکانات عمل اتحادیه‌ی صنفی، از کتاب «معادلات و تناقضات آنتونیو گرامشی»، پری اندرسون، شاپور اعتماد، نشر طرح نو، ص ۱۵۵.

<sup>۳۲</sup> در این خصوص و هم‌چنین درخصوص مقولات قهر، رضایت، هژمونی و ... خواننده می‌تواند به کتاب «معادلات و تناقضات آنتونیو گرامشی» مراجعه نماید.

هم‌چنین بنگرید به: «پیش به‌سوی جنگ موضعی، گرامشی در ادامه و گسست از مارکسیسم-لنینیسم»، امیل. کی، شهاب آتش کار، نشر مجازی میر.

<sup>۳۳</sup> به‌ویژه در «مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)»

## دژ کارخانه و کار حوزه‌ای (به منزله‌ی جنگ موضعی مشخص)

لوکاج چنین می‌گوید که:

هیچ ناظر بی‌طرفِ دوران‌های انقلابی در حال افول، نمی‌تواند از این بصیرت محروم باشد که موانع به غایت اساسی اما به لحاظ نظری و تاکتیکی<sup>۳۴</sup> از همه کم‌تر پیش‌بینی‌شده‌ی انقلاب و پیروزی آن چندان به توان بورژوازی ربط ندارد، **بل که در حکم موانع ایدئولوژیکی نهفته در درون خود پرولتاریاست.** پیش‌کشیدن مسئله‌ی منشویسم در حوصله‌ی این نوشتار نیست. ... خوف‌ناک‌ترین بحران سرمایه‌داری -توالی پرشتاب وضعیت‌های انقلابی، و وجود چنان آشفتگی ایدئولوژیکی در بورژوازی که قدرت دولتی از دستش سُر می‌خورد- به هیچ وجه قادر نبود به شیوه‌ای ناگزیر و ضروری، ایدئولوژی‌ای انقلابی در پرولتاریا به وجود آورد.<sup>۳۴</sup>

پس موانع اصلی انقلاب چندان به توان بورژوازی ربطی ندارد و موانع اصلی در حکم موانع ایدئولوژیکِ درونی پرولتاریا هستند. این موانعِ درونی همان لیبرالیسمی است که به دلیل قرارگیری پرولتاریا در جامعه‌ی مدنی، درونی پرولتاریاست. هم‌چنین:

در تزیهای تاکتیکی کنگره‌ی سوم به درستی تمام آمده است که «هر اعتصاب توده‌ای گرایش دارد که به جنگ داخلی و پیکار مستقیم برای کسب قدرت تبدیل شود.» اما اعتصاب توده‌ای فقط گرایش به این تبدیل دارد. این گرایش نیز به رغم آن که اوضاع اقتصادی و اجتماعی تحقق آن در موارد بسیاری فراهم بوده، چنان نیرومند نشده است که واقعیت یابد؛ و **بحران عقیدتی پرولتاریا درست در همین جا نهفته است.** این بحران عقیدتی از یک سو در این امر پدیدار می‌شود که وضعیت عینی بسیار متزلزل جامعه‌ی بورژوایی در ذهن پرولتاریا در قالب ثبات پیشین‌اش بازتاب می‌یابد و **پرولتاریا هنوز از جهات بسیاری زندانی شکل‌های اندیشه و احساس سرمایه‌داری کهن باقی می‌ماند.** از سوی دیگر، این بورژوایی شدن پرولتاریا صورت سازمانی ویژه‌ی خود را در حزب‌های کارگری منشویکی و رهبری سندیکا‌های تابع آن‌ها می‌یابد. این سازمان‌ها آگاهانه می‌کوشند تا جنبش‌های خودانگیخته‌ی محض پرولتاریا (وابستگی به انگیزش‌های فوری، پراکندگی حرفه‌ای و سرزمینی و ...) را در سطح خودانگیختگی محض نگه دارند و نگذارند آن‌ها از ره‌گذر اتحاد حرفه‌ای و سرزمینی یا از ره‌گذر پیوند جنبش اقتصادی با جنبش سیاسی، به جنبش‌هایی بدل شوند که کلیت اجتماعی را دربرمی‌گیرند. ... **اما وظیفه‌ی حزب‌های منشویکی تثبیت**

<sup>۳۴</sup> تزیهای بلوم، گنورک لوکاج، امید مهرگان، نشر ثالث، چاپ اول، ۱۳۹۰، ص ۱۴۰. تأکیدها از سوی نگارنده است.

## عقیدتی شی‌ء‌وارگی در آگاهی پرولتاریا در عرصه‌ی سازماندهی و نگه‌داشتن او در سطح آلودگی نسبی به اندیشه‌های بورژوازی است.<sup>۳۵</sup>

بنابراین، خودانگیختگی محض پرولتاریا حامل بحران عقیدتی پرولتاریا و موانع ایدئولوژیک درونی آن و در یک کلام لیبرالیسم<sup>۳۶</sup> است. صورت سازمانی این بحران عقیدتی و موانع ایدئولوژیک، تاریخاً و به صورت عام، خود را در منشویسم و سندیکالیسم نشان می‌دهد. یعنی منشویسم، سندیکالیسم و ورکریسم، متشکل شدن این بحران عقیدتی و تثبیت سازمانی-تشکیلاتی شی‌ء‌وارگی در آگاهی پرولتاریا و نگه‌داشتن کارگران در سطح آلودگی به اندیشه‌ها و گفتمان‌ها و سیاست‌های بورژوازی هستند و در یک کلام، تثبیت‌شان در سطح جامعه‌ی مدنی. همان‌طور که قبلاً گفته شد، از وجهی، طبقه‌شدن طبقه منوط به فرآیند خروجشان از جامعه‌ی مدنی است که این خروج یک عمل سیاسی است که به میان‌جی حزب رخ می‌دهد. در واقع، بلشویسم، تاریخاً و به صورت عام، همان میان‌جی و تثبیت سیاسی-تشکیلاتی این فرآیند خروج از جامعه‌ی مدنی و داخل شدن در ساحت سیاست، که پرولتاریا مطرود آن است، می‌باشد. انتهای این فرآیند الغای جامعه‌ی مدنی و تأسیس دیکتاتوری پرولتاریا به منزله‌ی عرصه‌ی تام و تمام سیاست پرولتری است. در صفحات پیشین احتجاج شد که سرنگونی طلبی تبارز سیاسی لیبرالیسم مکنون در جامعه‌ی مدنی است؛ کار حوزه‌ای سبک کار اساسی کمونیستی برای مبارزه با لیبرالیسم و تبارز سیاسی آن یعنی سرنگونی طلبی است. یعنی کار حوزه‌ای، پراتیکی ست سیاسی که در آن کمونیست‌ها قطعاً مبارزات روزمره‌ی پرولتاریا را نیز پیش خواهند برد، لیکن واقفند که خود این اقدام مبارزاتی اقتصادی‌شان، نیز یک فعل سیاسی است.<sup>۳۷</sup> کمونیست‌ها مرحله‌بندی تک خطی و اولوثنیستی مبارزاتی‌ای بدین شکل که اول کار اقتصادی و کارگری و سپس کار سیاسی را به رسمیت نمی‌شناسند، بل که آن‌ها حتا خود کار اقتصادی و کارگری را نیز به منزله‌ی عمل و دخالت‌ورزی‌ای سیاسی درک می‌کنند. "هسته‌های کارخانه" شکل تشکیلاتی راستین پیش‌برد این سبک کار حوزه‌ای هستند.<sup>۳۸</sup> کمونیست‌ها، کار حوزه‌ای را به منزله‌ی یک جنگ موضعی گرامشیایی، به منظور شکاف‌انداختن در جنبش‌های محاط در جامعه‌ی مدنی پیش می‌برند. شکاف‌اندازی در جامعه‌ی مدنی یک عملی سیاسی و مبتنی بر ارایه‌ی تحلیل سیاسی است که پیش می‌رود. چرا که غایت آن ورود کارگران به ساحتی است که از آن در جامعه‌ی بورژوازی غایبند: ساحت سیاست و قدرت سیاسی. کار حوزه‌ای کشیدن

<sup>۳۵</sup> تاریخ و آگاهی طبقاتی، گئورگ لوکاج، محمد جعفر پوینده، نشر تجربه، چاپ دوم، ۱۳۷۸، صص ۵۳۲ و ۵۳۳. تأکیدها از سوی نگارنده است.

<sup>۳۶</sup> خواننده آگاه است که ناسیونالیسم نیز به‌طور بنیادین چه مؤلفه‌ی ایدئولوژیک ژرفی است و به‌ویژه در مواقع بحران جامعه‌ی سرمایه‌داری، به سرعت سروکله‌اش، مثل قارچ از هر جای سبز می‌شود. این ناسیونالیسم در صحنه‌ی سیاسی فعلی ایران، در طبقه‌ی کارگر، از یک‌سو خود را به شکل گرایش به سلطنت‌طلبی بروز می‌دهد و از سوی دیگر در شکل آن‌چه در برنامه‌های پرومخو مقاومتی رضا رخشان می‌بینیم.

<sup>۳۷</sup> لنین می‌گوید: «کمک به پیکار اقتصادی پرولتاریا کار سیاست‌مدار بورژواست. کار سوسیالیست عبارت است از تبدیل پیکار اقتصادی در جهت کمک به جنبش

سوسیالیستی و پیروزی حزب سوسیالیستی انقلابی.» (حدود و امکانات عمل اتحادیه‌ی صنعتی، همان، ص ۱۶۳)

<sup>۳۸</sup> نگاه شود به زیرنویس شماره‌ی ۶.

امر غایب یعنی سیاست، به درون امر حاضر یعنی جامعه‌ی مدنی و عمل روزمره است، تا طردشدگی از ساحت سیاست رفع یابد و الغای حضور در جامعه‌ی مدنی فعلیت؛ تا شکل پرولتری امر غایب سیاست صیروت یابد و امر حاضر بورژوایی ملغا شود. در این جا ناگزیر از نقل فرازی بلند هستیم تا جان کلام آشکار گردد:

**«غیرسیاسی بودن» نیز پیکار اقتصادی را می‌کشد.** غرض‌ورزی و جانب‌داری حرفه‌ای «بری از

**بصیرت سیاسی»** یا همان سندیکالیسم، کارگران را به‌سوی فاشیسم [در ایران زمانه‌ی ما به‌سوی سرنگونی طلبی] سوق می‌دهد. ... شعارها و وظایف KPU [حزب کمونیست مجارستان]، که در این جا برشمرده شدند، در مقیاس عظیم‌تر از سابق، تشکیلات پایه‌ای حزب و و سلول‌های کارخانه‌ای را در کانون کار سیاسی قرار می‌دهند. آن‌ها سیاسی کردن سلول‌ها را به وظیفه‌ی بنیادین بدل می‌سازند.

شعارهای حزب، صرف‌نظر از این که با کدام «حیطه‌ی کار» مرتبط‌اند، نظامی وحدت یافته را برمی‌سازند و نمی‌توانند به‌نحوی مجزا و تک‌افتاده به کارگران بصیرتی ببخشند؛ و کارگران را نیز، برهمین قیاس، هرگز نمی‌توان صرفاً بر پایه‌ی شعارهای منفرد به پیکار سوق داد. مبنای واقعی این وحدت<sup>۳۹</sup> زندگی کارگران [و] مسایل روزمره‌ی آن‌هاست. این شعارها فقط بدین ترتیب می‌توانند به‌راستی به گوشت و خون کارگران رسوخ کنند. پس وظیفه‌ی سلول‌ها این است که هر آن‌چه را در کارخانه رخ می‌دهد، مسایل انضمامی بالفعل کارخانه را، فراجنگ آورند و آن‌ها را با کل وضعیت طبقه‌ی کارگر، یعنی با آزادسازی طبقه‌ی کارگر، پیوند زنند. سلول‌ها باید از طریق انطباق دادن کار خویش با چنین رشد و تحولی و از طریق تعمیم بخشیدن به مسایل انضمامی روزمره‌ی کارخانه، از طریق انطباق یافتن با معیارهای ملی و بین‌المللی، به کارگران کمک کنند تا از انزوای پیکار در کارخانه، از چارچوب خودانگیخته و تنگ روش‌های این پیکار، فراتر روند، بی‌آن‌که ارتباط خود را با مسایل انضمامی روز از دست دهند.

کارخانه باید دژ ما باشد.<sup>۳۹</sup> کارخانه عزیمت گاه استراتژی ماست. همه‌ی پیکارها، مجموع کار توده‌ای حزب کمونیست ... فقط زمانی می‌توانند به موفقیت دست یابند که شالوده‌شان بر مبنای زندگی کارگری و پیکار طبقاتی استوار باشد، یعنی بر زندگی کارگران در کارخانه.<sup>۴۰</sup>

---

<sup>۳۹</sup> اشاره‌ای است به عبارت لنین: «هر کارخانه‌ای دژ ماست.» این جمله‌ی لنین در زیرنویس صفحه‌ای که از آن نقل قول آورده شده است، آمده است. رجوع شد به زیرنویس ۴۰.

<sup>۴۰</sup> تزه‌های بلوم، همان، صص ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴. تأکیدها از سوی نگارنده است. آن‌چه از این نقل قول طولانی برمی‌آید این است که فرم هسته‌های کارخانه روشن‌ترین و بهترین فرمی است که می‌تواند از سوی کمونیست‌ها پراتیک شود. یعنی پیوند اقتصاد و سیاست و پیش‌برد توأمان‌شان و ارایه‌ی ترکیب وحدت‌آمیزی بین آن‌ها. کلمات داخل [] از سوی نگارنده است.

## اُپتیمیسْم وُرکریستی

«جدایی ساختاری [بین اقتصاد و سیاست] شاید در حقیقت مؤثرترین سازوکار دفاعی موجود سرمایه باشد.<sup>۴۱</sup>» یکی از کارپایه‌های اساسی ورکرسم و خودبه‌خودی‌گرایی ندیدن همین گسست ساختاری است. این گسست، ساحت جامعه‌ی مدنی را تکوین می‌دهد. نیز، یگانه‌مطروذ جامعه‌ی مدنی دانستن پرولتاریا، به‌مثابه پی‌آیند ندیدن این گسست، یکی دیگر از مبادی نظری اصلی انحطاط ورکرستی را رقم می‌زند. طبقه‌ی کارگر درونی جامعه‌ی مدنی و لذا لیبرالیسم درونی طبقه‌ی کارگر است. یکی از وظایف اساسی سترگ کمونیست‌ها لیبرالیسم‌زدایی از طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری است، و نه به‌گمان ورکرست‌ها سدبستن بر قاقاق و «نفوذ شب‌روانه‌ی لیبرالیسم» توسط ایادی ناباب به درون طبقه و جنبش کارگری. پس ورکرست ساده‌نگر، از سر کارگرگرایی وارد می‌شود، ولی به‌واقع محصول نظر و عمل‌اش کاملاً ضدپرولتری می‌شود:

این توقع که توده‌ای که به چنین شرایطی از بردگی مادی و معنوی دچار شده، بتواند تحول تاریخی خودجوشی را تجسم بخشد، این توقع که به‌نحو خودانگیخته‌ای عمل انقلابی را آغاز کند و آن را ادامه دهد، **توهم ایدئولوژی پردازان** است. تکیه بر استعداد خلاق و بی‌مانند چنین توده‌ای و کار نکردن نظام‌مند برای سازمان‌دهی ارتشی بزرگ از مبارزان منضبط و آگاه که آماده‌ی هرگونه ایثاری باشند، و در عین حال برای عملی کردن شعارهایشان آموزش دیده باشند، مبارزانی که حاضرند مسئولیت انقلاب را برعهده گیرند و کارگزاران انقلاب باشند این‌گونه‌نبودن، خیانتی واقعی به طبقه‌ی کارگر و ضدانقلاب ناخودآگاهانه‌ای است.<sup>۴۲</sup>

سوژه‌گی طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری در سطح علیت (Causality) و پیش‌نهادن (Suggestion) عمل می‌کند و سوژه‌گی حزب در سطح غایت (Telos) و وضع کردن (Deposit) وضعیت. سوژه‌ی اصلی<sup>۴۳</sup> وحدت این دو سوژه، وحدت علیت و غایت، وحدت پیش‌نهادن و وضع کردن است.<sup>۴۴</sup> دنباله‌روی‌گرایی و نیز آن‌سوی متضادش، یعنی انکار سوژه‌گی وضع غایت‌شناسانه‌ی حزب، دو رویکرد متخالفی است که قرین و عجین ورکرسم است. حزب

<sup>۴۱</sup> دموکراسی در برابر سرمایه‌داری، ماتریالیسم تاریخی و خاص بودن سرمایه‌داری، فصل اول، جدایی قلم‌روهای «اقتصادی» و «سیاسی» در سرمایه‌داری، الن میک‌سینز وود، حسن مرتضوی، نشر بازتاب‌نگار، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۳۶.

<sup>۴۲</sup> گرامشی، جیمز جول، محمدرضا زمردی، نشر ثالث، چاپ اول، ۱۳۸۸، صص ۵۸ و ۵۹، تأکیدها از سوی نگارنده است.

<sup>۴۳</sup> در این خصوص بنگرید به فصول یک، دو و سه و به‌ویژه پنج کتاب «بوطیقا و زمان»، امیرحسین نیک‌زاد، نشر سمندر. هم‌چنین برای از‌نظر‌گذراندن بیان سیاسی و تشکیلاتی‌تر موضوع، بنگرید به جزوه‌ی «حزب و طبقه» (منتشره در فضای مجازی).

نزد این نگره، نه یک میان‌جی اساسی طبقه‌شدن طبقه و نه یک وهله‌ی اساسی در انکشاف هستی تاریخی-منطقی پرولتاریا، بل که افزاری‌ست جهت رتق‌وفتق بهتر امور:

اکنون میسم همواره با عمل سیاسی و حزب سیاسی مخالف نیست، بل که این‌ها را تشکیلات آموزشی، از نوع سندیکایی، به حساب می‌آورد.<sup>۴۴</sup>

و ورکرسم هم با گفتن «اما افسوس که در چنین شرایط تنها سندیکای به‌راستی کارگری کشور در برابر حیلۀ ضد‌پرولتاری شورآگرایی سکوت کرد. نتوانست در لازم‌ترین شرایط از میراث مبارزاتی خود دفاع کند و افسوس که نتوانست با نشان دادن راه صحیح به جنبش کارگری رسالت تاریخی خود را ادا کند»<sup>۴۵</sup> دقیقاً تجسم ناب همان چیزی است که گرامشی در نقل قول فوق آن را به نقد می‌کشد: تقلیل حزب به یک تشکیلات سندیکایی.<sup>۴۶</sup> ورکرسم مشی‌ای ضد‌پرولتاری‌ست، چون به جای تبیین سیاست پرولتاری و کارگذاری آن درون پرولتاریا و عمل روزمره‌ی کارگری، اصالت را به همان عمل روزمره (در معنای کوسیکی‌اش) می‌دهد:

نظریه‌ی سندیکالیستی، نظریه‌ای درباره‌ی شکل سازمانی اتحادیه‌های کارگری و صنعتی بوده است، و بر اساس واقعیت بر ساخته شده است؛ البته واقعیتی که توسط نظام سرمایه‌داری رقابت آزاد و مالکیت خصوصی نیروی کار شکل گرفته است. بدین ترتیب این نظریه فقط یک اتوپیا را تشکیل داده است: عمارتی بزرگ از انتزاعات.<sup>۴۷</sup>

در نهایت، هیچ ثقل سیاسی-تشکیلاتی کمونیستی‌ای نمی‌تواند قدم از قدم بردارد، الا این که با جریانات و گرایش‌های منبعث از نگاه‌های کژدیده‌ی تسویه‌ی حساب کرده و خط را تصفیه کند، آن‌گونه که بارها تاکنون در تاریخ مبارزه‌ی کمونیستی انجام شده است. درواقع، پربی‌راه نیست اگر گفته شود که کمونیسم از درون همین جدال‌هاست که خود را متعین می‌کند. در این جا دوباره ناگزیر از نقل فراز بلندی هستیم تا مقصود کاملاً عیان گردد:

او (رفیق روبرت) متوجه تضاد دیالکتیکی ضروری‌ای نمی‌شود که به واسطه‌ی هر جنبش خودانگیخته‌ای میان چشم‌انداز و خط‌مشی حزب برقرار است: به عبارت دیگر، هدف کار حزب این است که سمت و سویی به جنبش بدهد به غیر از آن چیزی [سمت و سویی] که جنبش، اگر به خودانگیختگی صرف خود وانهاده شود،

<sup>۴۴</sup> شهریار جدید، آنتونیو گرامشی، عطا نوریان، نشر اختران، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۶۶.

<sup>۴۵</sup> درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران و حومه، همان، ص ۳۱.

<sup>۴۶</sup> راسخ در «تحکیم سنگرها» می‌نویسد که «بحث ضرورت حزب کمونیست پیش فرض مباحث سیاسی و سبک کاری مورد اشاره بود.» (ص ۲۳، با کمی جابه‌جایی کلمات) قطعاً نگارنده با این جمله‌ی راسخ مشکلی ندارد، ولی قضیه دقیقاً این است که حزب مورد نظر وی چیزی جز یک تشکیلات سندیکایی نیست. موضوع این نیست که وی در نقل قول شماره‌ی ۴۵، وظیفه‌ای حزبی را بر دوش سندیکا می‌گذارد، موضوع این است که برای راسخ حزب چیزی نیست جز همان سندیکای سیاسی.

<sup>۴۷</sup> گرامشی، جیمز جول، همان، ص ۵۹.

در راستای آن پیش خواهد رفت. ... او می‌کوشد کار حزبی را منحصرأ به کار سلولی در کارخانه‌ها محدود کند، با این استدلال که فقط از این طریق می‌توان «در راستای خط‌مشی پرتوان‌ترین مقاومت» با توده‌ها تماس یافت. ... سلول‌های کارخانه‌ای جدا افتاده از کار، فراکسیونی و تهی‌شده از محتوای سیاسی، به معنای تحول و حرکتی پس‌رونده به سوی مرحله‌ای عقب‌تر از آن مرحله‌ای خواهد بود که حزب در سال‌های اخیر بدان رسیده بود. این قسم سلول‌های کارخانه‌ای صرفاً به شیوه‌ای صوری، بدون هر نوع امکان کنش، بدون امکان سیاسی شدن، موجودیت نخواهند داشت. KPU [حزب کمونیست مجارستان] دقیقاً اکنون، این وظیفه را دارد که کار خود را با مساعدت جایگاه مرکزی سلول‌های کارخانه‌ای، در همه‌ی جبهه‌های جنبش طبقه‌ی کارگر، هر جا که توده‌ها حضور دارند، تداوم بخشد، آن هم با هدف غایی برپاساختن یک جنبش طبقه‌ی کارگری چپ‌گرا [به زبان ما، کمونیستی] تحت رهبری خودش. ... در پس همین نگاه رفیق روبرت نیز نوعی ایدئولوژی ضعف نهفته است. وی شکاف میان تأثیر سیاسی حزب و توان تشکیلاتی آن را با ازیین بردن تأثیر سیاسی حزب رفع می‌کند. ... [ادامه از ص ۱۷۴] این کج‌روی‌ها باید از بُن و ریشه از حزب حذف شوند - درست از آن‌رو که این کج‌روی‌ها با پرسش‌های استراتژیکی تعیین‌کننده و مهم حزب مرتبط‌اند و آن شرایط اقتصادی و سیاسی عینی‌ای را در برابر دید اعضای حزب تیره‌وتار می‌سازند که تعیین‌کننده‌ی استراتژی حزب‌اند. بدین‌سان، کج‌روی‌های فوق‌این امر را ناممکن می‌سازند که اعضای حزب، خط‌مشی سیاسی حزب را بفهمند و به‌درستی به کار بندند.<sup>۴۸</sup>

سرنوشت سیاسی شوم کنونی اسماعیل بخشی‌ها، رضا شهابی‌ها، حسن سعیدی‌ها، جعفر ابراهیمی‌ها و ... نشان می‌دهد که بروز سیاسی لیبرالیسم، یعنی سرنگونی طلبی، تا چه مایه در ناخودآگاه سیاسی این "فعالین" حک شده است و این امر ربطی به میزان «ارتباط با بدنه»<sup>۴۹</sup> ندارد؛ چرا که در هر دو حالت، ارتباط با بدنه یا عدم آن، وضعیت یکسان است. در مقابل یک حک کردن سیاسی، تنها یک حفاری سیاسی کمونیستی لازم است. کار حوزه‌ای دقیقاً همین حفاری سیاسی است. پس تلقی‌های اولترالاکونومیستی‌ای چون «دولت درون حوزه‌ها به‌وضوح دولت سرمایه‌داران است - آن‌چه درون حوزه‌ها محل نزاع است، سرمایه‌داری است و به این سبب امکان مداخله‌ی ایدئولوژیک امپریالیسم بسیار کم‌تر است. درون حوزه‌ها خطوط مبارزه برای کارگران از هر جای دیگری روشن‌تر است. درون کارخانه آن‌چه در گام نخست هدف قرار می‌گیرد سرمایه‌دار و سودش است. سرمایه‌دار درون کارخانه نمی‌تواند حمله به معیشت

<sup>۴۸</sup> تزه‌ای بلوم، همان، صص ۱۷۰ و ۱۷۱. تأکیدها و کلمات داخل □ از سوی نگارنده است.

<sup>۴۹</sup> ورکرست ما می‌گوید: «هرچه بدنه‌ی کارگری سندیکا و ارتباط سندیکا با ستیز روزمره‌ی کارگران علیه سرمایه کمتر باشد، در بهترین حالت سندیکایی رفرمیست و در بدترین حالت سندیکایی دنباله‌رو چپ‌های لیبرال خرده‌بورژوا خواهیم داشت.» (درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران و حومه، همان، ص ۲۹)

کارگران را به غزه و لبنان ربط دهد. در این برهه‌ی مشخص، می‌توان با ایجاد سندیکا سنگری ساخت که جریانات سرمایه‌داری سخت‌تر از هر جای دیگری در آن می‌توانند نفوذ کنند.<sup>۵۰</sup> پذیرش وُرکریستی همین وضعیت فعلیِ ناخودآگاه سیاسی پرولتاریا است. نظرگاهی که می‌پرسد «باید دید نحوه‌ی عمل کرد خودِ کارگران هفت‌تپه چطور در آن وهله این امکان گسترده را در اختیار این عناصر ارتجاعی قرار داده است»<sup>۵۱</sup> پاسخ را باید در بروز سیاسی لیبرالیسم اکنون در جامعه‌ی مدنی، یعنی سرنگونی طلبی، و حک‌شدن ساختاری آن بر ناخودآگاه سیاسی پرولتاریا بجوید.

دوران افول هژمونی امپریالیسم آمریکا که افق کمونیستی را ممکن کرده و مبارزه‌ی طبقاتی راستین را در پیش‌خوان تاریخ گذاشته، مستلزم به‌جا آوردن سیاست طبقاتیِ دقیقی است که سانت‌به‌سانتش باید توسط تحلیل مشخص از شرایط مشخص پیمایش شود؛ این است وظیفه‌ی راستین کمونیستی در زمانه‌ی ما. وضعیت افول هژمونی و ازریختافتادگی لیبرالیسم در قامت جهانی از یک سو و شرایط پساخیزش‌های بی‌پیرایه‌ی دی ماه ۹۶ و آبان ماه ۹۸ از سوی دیگر، فرمان می‌دهند: کُن.

پس، خفتن بر منزلگاه‌های ضدپرولتری‌ای چون ورکریسم اکونومیستی و عدم اجابتِ تکوین‌دادن ثقل سیاسی-تشکیلاتی بلشویکی، پرولتاریا را از مهیب‌ترین سلاحش محروم خواهد کرد و دست‌آخر قربانی بی‌دست‌وپای امواج آشوبی خواهد شد که وجه مشخصه‌ی دوران ماست. زره سیاست را باید برتن کرد و خندق‌های مبارزه را حفاری. موش کور تاریخ خوب نقب می‌زند، اما مسیر نقب را این کمونیست‌ها هستند که باید جهت دهند.

---

<sup>۵۰</sup> مبارزات کارگران: استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها، خسرو خاک‌بین، منتشره در فضای مجازی، صفحه‌ی ۱۷. این خطوط در «تحکیم سنگرها» (همان، صص ۱۳ و ۱۴) نیز آورده شده‌اند.

<sup>۵۱</sup> جامعه‌ی پشت‌وروی پرولتاریا، همان، ص ۱۵.